

در کتاب بحارالانوار آمده است که عده ای از اهل نجف برای من نقل کرده اند: مردی از اهل کاشان به نجف اشرف آمد و عازم حج به مت الله الحرام بود. در نجف به مرض شدیدی مبتلا و پاهای او خشک شد و قدرت بر راه رفتن نداشت. رفقا شش او را در نجف نزد یکی از صلحاء گذاشتند. آن مرد صالح حجره ای در صحن مقدس داشت و هر روز در راه روی او می بست و برای تماشا و جمع آوری در به صحرایی رفت.

روزی مرد کاشانی به آن شخص گفت: دل من تنگ شده و از این مکان خسته شده ام امروز مرا با خود ببر و در جای بدانداز و بعد هر جا که خواستی برو. آن مردراضی شد و او را با خود به خارج شهر نجف برد. آن جا مکانی بود که به آن مقام حضرت قائم (ع) می گفتند. مرد کاشانی می گوید: مرا در آن جا نشاند و لباس خود را در حوضی شست و بر روی درختی که همان جا بود، انداخت و به طرف صحرا رفت.

من در آن مکان تنها ماندم و فکر می کردم که بالاخره کار من به کجا منتهی می شود. ناگاه جوان خوشروی گندمگونی را دیدم که داخل صحن مقام شد. به من سلام کرد و به حجره ای که در آن مقام بود، رفت و نزد محراب آن چند رکعت نماز با خضوع و خشوع بجا آورد که من هرگز نماز به آن خوبی ندیده بودم. وقتی از نماز فارغ شد، پیش من آمد و احوال مرا پرسید. به او گفتم: به بلائی مبتلا شده ام که سه هفته من از آن تنگ شده است نه خدا مرا از آن عافیت می دهد، که سالم گردم نه مرا از دنیا می برد، تارها شوم.

آن مرد به من فرمود: ناراحت نباش به زودی حق تعالی هر دو را به تو عطا می کند و از آن مکان رفت. وقتی خارج شد، دیدم لباس دوستم که آن را شسته بود، از روی درخت افتاد. از جا برخاستم و آن را دوباره شسته و بر درخت انداختم بعد از آن با خود فکر کردم و گفتم: من که نمی توانستم از جا برخیزم چطور شد که بلند شدم و راه رفتم؟ و باز وقتی بیشتر دقت کردم، هیچ گونه درد و مرضی در خود ندیدم. فهمیدم که آن بزرگوار حضرت قائم (ع) بود و حق تعالی به برکت و اعجاز ایشان، مرا عافیت بخشیده است. از صحن آن مقام خارج شدم و به صحرا نظر کردم، اما کسی را ندیدم. خیلی ناراحت شدم که چرا من آن حضرت را نشناختم. بعد از مدتی صاحب حجره آمد و وقتی سلامت مرا دید، متحیر گشت و جریان را از من پرسید. من هم تمام قضایا را به او خبر دادم. او بسیار حسرت خورد که فضیلت ملاقات آن حضرت از دستش رفته است. با او به حجره رفتم.

اهل نجف می گویند: مرد کاشانی سالم بود تا آن که دوستان و رفقا شش از حج برگشتند. چند روز با ایشان بود. دوباره مرض شد و فوت کرد و در صحن مقدس امیر المؤمنین (ع) دفن شد و درستی آن دو مطلبی که حضرت ولی عصر (ع) به او خبر داده بودند، ظاهر شد، یکی عافیت از مرض و دیگری از دنیا رفتن بود. کمال الدین ج ۲، ص ۸۵، س ۱.